

اشاره

در این مقاله، درباره‌ی مفهوم ذهن و تأثیری که تلقی ما از آن در تعلیم و تربیت دارد، سخن خواهیم گفت. به نظر می‌رسد، ما معلمان همواره در جریان سامان‌دهی به رخدادهای کلاس درس، مفهومی از ذهن را در نظر داریم و تصویری از ذهن دانش‌آموزان را مبتنی بر تصمیمات خود قرار می‌دهیم.

ذهن، رفتارگرایی، شناخت‌گرایی

ذهن و دنیای

از آن‌جا که یکی از وظایف حرفه‌ای معلمان، تأمل در انگاره‌های شخصی است؛ مایلیم این سؤال را مطرح کنم که ما درباره‌ی ذهن چه تصویری داریم و این انگاره چگونه بر اقدامات ما در کلاس درس، تأثیر می‌گذارد؟ به نظر می‌رسد، تحول و نوآوری در نظام‌های تربیتی به طور عام، و در نظام کلاس درس به طور خاص، نیازمند تأمل در این انگاره‌ها، و بازسازی آن‌ها بر اساس یافته‌های جدید است. از این رو، پرسش قابل طرح در این جا آن است که آیا با افزایش آگاهی و شناخت ما از چیستی ذهن و کارکردهای آن، روش‌ها و اصول تعلیم و تربیت تغییر خواهد یافت؟

ذهن چیست و چگونه عمل می‌کند؟

در دهه‌های اخیر، مطالعه‌ی ذهن توجه بسیاری از رشته‌ها را به خود جلب کرده است. در این عرصه، علم و فلسفه برای آشکار ساختن واقعیت ذهن، همراه گردیده‌اند. اگرچه ذهن، برای فیلسوفان همیشه یک راز بوده است، اما در عصر حاضر، دانشمندان علوم اعصاب،



زیست‌شناسان، روان‌شناسان، کارشناسان رایانه، انسان‌شناسان و دانشمندان علوم شناختی نیز به چالش برده‌برداری از رازهای آن پیوسته‌اند. بدین ترتیب می‌توان گفت، مطالعه‌ی ذهن در دو قلمرو گسترش یافته است: قلمرو اول، طرحی برای شناخت نظری است که آن را فلسفه دنبال می‌کند و قلمرو

این رویکرد، ذهن را سامانه‌ای برای پردازش اطلاعات تلقی کرد و از رایانه به عنوان استعاره‌ای مبنایی کمک گرفت. مطابق این دیدگاه، اطلاعاتی که مورد پردازش قرار می‌گیرند، به وسیله‌ی نمادها، بازنمایی می‌شوند و این نمادها هستند که به عنوان برنامه‌های شناختی، بین محرک‌های ادراکی و پاسخ‌های حرکتی شکل می‌گیرند. مطابق

تعلیم و تربیت

دوم، رهیافتی است که شناخت علمی نامیده می‌شود و دانشمندان علوم شناختی را برای فهم ذهن برانگیخته است.

نگاه به مفهوم ذهن در بستر تاریخ، حاکی از آن است که اولاً در طول تاریخ، مسئله‌ی ذهن، یکی از مسائل اساسی فلسفه بوده است و ثانیاً پیامد تحول مفهوم ذهن، طرز تلقی به زندگی را تغییر داده و به تبع آن تعلیم و تربیت را - به ویژه از بُعد آرمان و روش - تحت تأثیر قرار داده است.

در مطالعات روان‌شناختی نیز در ارتباط با مفهوم ذهن، دو سنت رواج داشته است: رفتارگرایی و شناخت‌گرایی.

رفتارگرایی، ذهن را جعبه‌ی سیاهی تلقی می‌کند که نمی‌توان آن را بررسی کرد، یا حداقل در طرح تبیینی روابط «محرک- پاسخ» رفتارگرایی نمی‌گنجد؛ در حالی که در سنت شناخت‌گرایی، سازوکارهای ذهن در کانون مطالعه قرار گرفت.

رفتارگرایی، ذهن را جعبه‌ی سیاهی تلقی می‌کند که نمی‌توان آن را بررسی کرد، یا حداقل در طرح تبیینی روابط محرک- پاسخ رفتارگرایی نمی‌گنجد

می‌تواند سازمانی یادگیرنده باشد؟ طبیعتاً نظریه‌ی عامه‌ی ذهن، دیگر قادر به پاسخ‌گویی به این پرسش‌ها نخواهد بود. بنابراین، ما به نظریه‌ی جدیدی درباره‌ی ذهن نیاز داریم. به عبارت دیگر، به شیوه‌ی جدید تفکر درباره‌ی ذهن و دانش نیاز داریم.

ما اکنون در عصر اطلاعات قرار داریم؛ عصری که نظریه‌ها ما را در مواجهه با مسائلی که تمدن بشری را به مخاطره می‌اندازد، مجهز ساخته است. از این رو، یکی از مهم‌ترین مسائل تعلیم و تربیت، به نظریه‌ی ذهن^۱ مربوط می‌شود؛ نظریه‌ای که به عنوان «علوم شناختی^۲» در دهه‌ی ۱۹۵۰ مطرح شد و به سرعت توسعه یافت، ایده‌ی روشن علوم شناختی در زمینه‌ی هوش مصنوعی و رویات‌ها بود، اما در علوم رفتاری، تأثیرات مهم و انقلابی داشته است. با این حال، به نظر می‌رسد نظام‌های تربیتی جهان، هنوز با نظریه‌ی عامه^۳ درباره‌ی ذهن اداره می‌شود. شاید تأخیر فرهنگی بر علوم شناختی غلبه کرده است. درباره‌ی این داستان، مسئله این است که به دلایل گوناگون، نظریه‌ی ذهن ارائه شده توسط علوم شناختی، جای‌گزین

استعاره‌ی رایانه، شناخت حاصل مجموعه‌ی منظمی از نمادهایی است که به طور هوشمندانه در حافظه‌ی فعال در هماهنگی با قواعد ذخیره شده در حافظه‌ی دراز مدت، مشابه واحد پردازش مرکزی یک رایانه به اجرا در می‌آیند [Laird, 1998].

علوم شناختی نیز با پیوند میان قلمروهای گوناگون زمینه‌ای بین رشته‌ای به وجود آورد که مطالعه‌ی همه‌ی جنبه‌ی ذهن را امکان‌پذیر ساخت. کارل برایت^۴ (۲۰۰۲) معتقد است، علوم شناختی در مفهومی از ذهن ریشه دارد که حداقل از زمان افلاطون با ما بوده است. اگر چه فهم عامه از ذهن در زندگی روزمره کاربرد عملی داشته و به پرسش‌ها و نیازهای زمان پاسخ داده، اما اکنون جامعه با چالش‌های جدیدی روبه‌روست؛ مسائلی از این قبیل که: چگونه می‌توان به تربیت افرادی دانا و آگاه پرداخت؟ هر سازمان چگونه



در سنت شناخت‌گرایی، سازوکارهای ذهن در کانون مطالعه قرار گرفت. این رویکرد، ذهن را سامانه‌ای برای پردازش اطلاعات تلقی کرد و از رایانه به عنوان استعاره‌ای مبنایی کمک گرفت

نظریه‌ی عامه نشده است.

بدین ترتیب، اکنون باید به دنبال شیوه‌ی تفکر جدیدی درباره‌ی ذهن باشیم تا از عهده‌ی چالش‌هایی که آموزش و پرورش با آن مواجه است، برآید؛ رویکرد عمل‌گرایانه‌ای که در عمل بتواند به کار آید. از این رو امیدواریم، نظریه‌های جدید در طراحی نظام‌های آموزشی بهتر عمل کنند.

در واقع تحقق تعلیم و تربیت کارآمد به دیدگاه ما درباره‌ی ذهن وابسته است. به نظر می‌رسد، مفهوم جدید ذهن که در دهه‌ی گذشته از علوم‌شناختی حاصل شده است، به مثابه شیوه‌ی تفکر، در نظام‌های

تربیتی توسعه پیدا نکرده است؛ اگرچه فهم هسته‌ی مرکزی این اندیشه، مستلزم به کارگیری آن در عمل است.

با وجود این که دانشمندان علوم‌شناختی در آغاز کار خود را به مطالعه‌ی ذهن محدود کرده بودند، اما در مواجهه با چالش بی‌توجهی به محیط اجتماعی، به رویکرد **شناخت موقعیتی** روی آوردند. افلند (۲۰۰۲) با تلفیق رویکرد شناختی و رویکرد فرهنگی - اجتماعی، این مسئله را حل کرده است. بنابر دیدگاه وی، نه تنها رویکرد شناختی، به دام ذهن‌گرایی صرف گرفتار نشده، بلکه توانسته است با آموزه‌های رویکرد فرهنگی - اجتماعی، تبیین دقیق‌تری از شناخت‌گرایی ارائه دهد.

رویکرد تلفیقی معتقد است ذهن، کارکرد نمادین دارد، اما این توانایی‌ها را از طریق ابزارهای فرهنگی کسب می‌کند. زبان، اعداد و آثار هنری، از جمله‌ی این ابزارها هستند. بر اساس این دیدگاه، یادگیری، ساختن دانش است، اما متأثر از اهداف یادگیرنده و هدف‌های جامعه؛ اگرچه تأکید بر عاملیت آدمی در ساختن معناست. بنابراین، یادگیری هم تحت تأثیر راهبردهای فراشناختی قرار دارد و هم از طریق مداخله‌ی بزرگ‌سالان آگاه (ارائه‌ی چارچوب) تسهیل می‌شود.

از این رو، ساختن دانش در انزوا انجام نمی‌شود، بلکه یادگیرنده در بستر فرهنگ و با استفاده از ابزارهای فرهنگی به آن می‌پردازد. هم‌چنین، دانش براساس انگیزه‌ها

و اهداف فراگیرنده سازمان می‌یابد و می‌تواند به دیسپلین‌های رسمی منجر شود، اما به آن محدود نمی‌شود. بدین ترتیب، معنا حاصل درهم تنیدن دانش با زیست جهان شخصی فراگیرندگان است.

رویکرد شناختی، حتی در رویارویی با انتقادهایی که به شناخت موقعیتی وارد شد نیز به تغییر دیگری روی آورده است تا بر اساس آن بتواند مسئله‌ی انتقال یادگیری را حل کند. منتقدان این دیدگاه معتقدند، با وابسته ساختن شناخت به موقعیت، امکان انتقال آن به موقعیت‌های دیگر، با مشکل روبه‌رو می‌شود. از این رو، دانشمندان علوم‌شناختی، با مطالعه‌ی قابلیت‌های ذهن به این نتیجه رسیده‌اند که اگر چه شناخت تحت تأثیر موقعیت است، اما ذهن با توانایی‌های خود می‌تواند از طریق شناخت، حتی بر موقعیت نیز فائق آید.

با وجود این، اگر چه آشکار ساختن مفهوم ذهن توسط مریان امری اساسی است، اما تلقی نسبت به دانش، خود مسئله‌ی دیگری است که به بررسی نیاز دارد. بنابراین، چنان‌چه بپذیریم **مهم‌ترین کارکرد ذهن ساختن دانش است**، این بار در مواجهه با این پرسش قرار خواهیم گرفت که **دانش چیست؟** موضوعی که در شماره‌ی بعدی به آن خواهیم پرداخت.

پی‌نوشت

1. theory of mind
2. cognitive
3. folk theory
4. scaffolding

منابع

1. Bereiter, C. (2002). Education and mind in the knowledge age. New Jersey: Lawrence Erlbaum.
2. Efland, D. A. (2002). Art and cognition: Integrating the visual arts in the curriculum. New York and London: Teachers College Press.
3. Gardenfors, Peter; Johansson, Peter. (2005). Cognition, education and communication technology. New Jersey: Lawrence Elbaum.
4. Thagard, p. (2005). Mind: Introduction to cognitive science. London: the MIT press.

